



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد



۲۰۲۴/۰۵/۱۳

صبورالله سیاستنگ

پرونده ناپدید

(میر اکبر خیبر)

قسمت ۱۵

پس از دقالباب و دقایقی انتظار، دروازه را ترمکی گشود. ما داخل حویلی گردیده و پس از ادای احترام به داخل منزل دعوت شدیم. آن دو پیش و من به دنبال شان، پس از بالا شدن از یکی دو پلکان زینه‌ها به دهلیز تنگ و دلگیر منزل که چراغ خیره به آن به مشکل روشنی می‌بخشید، داخل شدیم. سپس، به درون سالونی که در زیر چراغ کم‌نور و غبار دود سگرت به حد کافی مکرر ساخته شده بود، رهنمایی گردیدیم.

ترمکی عادت به دود کردن سگرت نداشت و معلوم شد که زنده یاد ببرک کارمل پیش از همه به منزل ترمکی رسیده است. کارمل در حالی که دانه‌های اشک بر گونه‌هایش می‌ریخت، پدرم را سخت در آغوش فشرد و از لابلای گفته‌هایش همین‌قدر فهمیدم که "لایق جان! نوبت بعدی از توست". راستی، تا امروز در باز کردن شفری که جوهر این جمله کوتاه را می‌ساخت، توفیق نیافته‌ام. پدرم نیز چنین گفتی از جانب کارمل فقید را به یاد ندارد.

در سالون فقط کارمل و ترمکی حضور داشتند. پدرم وارد شونده دومی بود. پس از چنین احوال‌پرسی، کارمل که می‌لرزید رو به ترمکی کرد و گفت: ما بی‌جواب نخواهیم نشست. واکنش جدی نشان خواهیم داد. ترمکی به تأیید حرف‌های کارمل تکرار کرد: نه! ما عقب‌نشینی نخواهیم کرد. کارمل با عصبانیت رو به ترمکی کرد و با صدای بلندتر گفت: تو اصلاً از عقب نشینی یاد نکن....

پس از این همه گفت‌وگوی کوتاه در دم دروازه، زنده یاد کارمل در حالی که یک مشت پول در دستش بود، رو به من گفت: جان کاکا! این پول‌ها را بگیر و برایم سگرت بیاور که آخرین سگرت‌هایم را دود می‌کنم. در راه برگشت اناهی‌تا را نیز با خود این‌جا بیاور.

حیران شدم که در این نیمه شب فرمان پیشوا را چگونه اجرا کنم. از کجا دکان باز بیابم؟ از کجا سگرت بیاورم؟ با کوچه‌های کارته چهار و پل سرخ و سرای غزنی کاملاً نابلد بودم. نخستین بار است که پیشوا مرا مورد آزمایش قرار داده است. از منزل بیرون شدم و در همان نیمه شب همه کوچه‌های دور و بر را زیر و زیر کردم، نه دکان یافتم و نه سگرت. سرک‌ها چنان آرام و بی‌صدا بودند که پس از دیدن جسد خون‌چکان خیبر، گاهی در من احساس ترس و وحشت می‌زادند. به زودی فهمیدم که از این آزمایش ناکام بیرون شدم.

د پاپو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غږه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولئ

از پالیدن بیشتر دکان و سگرت در آن نیمه شب صرفنظر کردم و خود را برای اجرای هدایت دومی آماده ساخته و سر راست رفتم به منزل کارمل فقید که کمی دورتر در گولایی سرک دارالمعلمین ابن سینا در مسیر سرای غزنی واقع شده بود. به در کوبیدم. محبوبه جان - خانم کارمل صاحب - دروازه را باز کرد. دانستم که از تکان حادثه و جلسه غیرمعمول نیمه شب سراسیمه است و خواب از چشمانش پریده. او پرسش‌هایی از من کرد. ابراز بی‌خبری نمودم و گفتم که کارمل صاحب هدایت دادند که اناهیتا را با خود نزدش ببرم. محبوبه جان در همان حالت هیجانی خندید و گفت: بچیم! منظور کارمل اناهیتای دخترش نه، بلکه داکتر اناهیتا است که در مرکز حزب در پل سرخ به سر می‌برد. گفتم: خاله جان! کارمل صاحب گفت اناهیتا را با خود بیاور، نگفتم که داکتر صاحب اناهیتا را از مرکز حزب بیاور. فکر کردم که منظورش دختر خودش است. هردو خندیدیم. به زودی جانب پل سرخ راهی شدم. درب مرکز حزبی را محترم زلمی جهش گشود و چون دانست که برای چه هدفی آمده ام، گفت داکتر صاحب اناهیتا چند لحظه پیش با داکتر نجیب به منزل ترکی رفت. به این گونه، بدون سگرت و اناهیتا به منزل ترکی برگشتم.

سالون مملو از دعوت شده‌ها بود. چنانی که دانستم، شهید نجیب‌الله، نوراحمد نور و کریم میثاق مأمور گردآوری اکثریت قابل دسترسی ۲۹ عضو باقی‌مانده کمیته مرکزی حزب و احد دموکراتیک خلق افغانستان در منزل ترکی بودند تا به جلسه اضطراری گردهم آیند و مصیبت نازل شده را مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار دهند.

از میان این انبوه، خود را به محترم کارمل رساندم و گزارش بی‌کارگی‌ام را بیان کردم. بر سرم دست کشید و گفت: سگرت پیدا کردم و اناهیتا هم رسید. تو با پول‌های سگرت، تکسی بگیر و به منزل برگرد. در این لحظه، ترکی مداخله نمود و گفت: این پسر را نباید در این نیمه‌شب به تنهایی به خانه بفرستیم، بگذار دو سه ساعت این‌جا باشد، همین‌که روشنی شود پسی کار خود برود. شب را در اتاق احمد، پسر خوانده ترکی صبح کردم و کار آماده کردن چای را از خانم ترکی قاپیدم: تا ساعت شش صبح برای اهل جلسه نقش چای‌دار باثی را ایفا کردم.

خاطره روز پنجم ثور ۱۳۵۷: پیش از این‌که ساعت ۹ صبح منزل را به سوی پولی‌تخنیک ترک کنم، متوجه شدم که مادرم با دستان پر از میوه و ترکاری و گوشت و... از بازار برگشته و چنان به نظر می‌رسد که امروز در منزل ما دعوتی در راه است. پرسیدم: مهمان داریم؟ گفت: بلی! باز جلسه است.

هر جلسه که در منزل ما پیش‌بینی می‌شد، بار گران بالای شانه‌های مادرم بود که باید به تنهایی از بام تا شام سفره را در خور مهمانان عالی‌قدر نگه می‌داشت.

پدرم در اتاق سالون عقب میز کارش نشسته و به قلمزنی سرگرم بود. نزدیکش رفتم و گفتم: حالا من به درس می‌روم و کمی وقت‌تر بر می‌گردم تا به منزل خیبر صاحب بروم و در دنباله فاتحه و خیرات شب جمعه کمی دست‌پیشی کنم. گفت: خوب است. اما شام رفقای بیروی سیاسی می‌آیند تا روی مواد گردآمده روز جنازه استاد خیبر، کست سخنرانی‌ها و فوتوها و تکثیر آن‌ها به فیصله برسند. خوب می‌شد اگر در منزل می‌بودی و کمی با مادرت دست‌پیشی می‌کردی.

نخستین بار بود که بیروی سیاسی حزب و احد دموکراتیک خلق در ترکیب کامل ده نفری به تأریخ ۵ ثور ۱۳۵۷ در منزل ما به جلسه می‌پرداخت. شادروان نور محمد ترکی، داکتر شامولی، عبدالکریم میثاق و صالح محمد زبیری نخستین بار به منزل ما می‌آمدند. زنده‌یاد ببرک کارمل، نوراحمد نور، سلطان‌علی کشتمند، بارق شفیع و دستگیر پنجشیری

این درگاه را از پیش بلد بودند. جلسه بیرونی سیاسی پس از روزهای پرماجرایی ترور، دفن و فاتحه استاد خیبر دایر می‌گردید و باید به جایگاه حزب در این مسئله روشنی می‌انداخت.

زمانی که دوباره به منزل برگشتم و داخل حویلی شدم، آواز شور و غلغله بحث‌ها از درون سالون به خوبی قابل شنیدن بود. پس از کمی استراحت نمودن و غذا خوردن، به جانب مکروریان کهنه، بلاک ۳۵، منزل عمه‌ام - همسر شهید خیبر - به راه افتادم.

رفت‌وآمد فاتحه دهندگان تا ناوقت‌ها ادامه داشت. با آدم‌های جالبی رویه‌رو می‌شدم. آخرین شان روان‌شاد عبدالقنوس غوربندی بود که در موقع رفتن، با کمال ادب او را تا دم پل مکروریان همراهی کردم. شام، حدود ساعت شش با همراهی کاکایم، زنده یاد بشیر لایق پیاده به جانب منزل خود به سوی کارته پروان رفتم. ساعت هفتونیم به خانه رسیدیم. اهل جلسه همه رفته بودند. در منزل تنها بوی دود سگرت مشام را اذیت می‌کرد. پدرم حضور نداشت و معلوم می‌شد که یکجا با مهمان‌ها بیرون رفته است. تازه کنار دسترخوان نشستیم که درب کوچه به صدا درآمد و طاهر چاقوساز با بکس کوچک، ولی پندیده و عجیب و غریب از پلخمیری تشریف آورد. با هم شام خوردیم و به او به نقل آنچه پیش آمده بود، پرداختم. چشم به راه آمدن پدرم نشستیم.

حوالی ساعت ۹ شب درب آهنی کوچه به صدا درآمد. فکر کردم پدرم دوباره به منزل برگشته است. دویدم و صدا زد: کیستی؟ جواب داد: باز کن منم. آواز پدرم را شنیدم و درب را بدون معطلی باز کردم. دستی ناآشنایی مرا با تمام شدت به سوی خود به بیرون کشاند. چشمم به قطار مردان مسلح افتاد که با شتاب به سوی سایه دو دیوار منزل ما خود را عقب کشیده و پنهان ساختند. روبه‌روی درب منزل تا چهارراهی کوچه بعدی، به طرف کوه، تا جایی که می‌توانستم ببینم، قطار موترهای عسکری به چشم می‌خورد. بعدها بچه‌های کوچه نقل می‌کردند که موترهای ژاندارم و پولیس و اردو تا کنارهای جاده عمومی سرک دوم کارته پروان دنباله یافته بود. دانستم که در تشخیص آواز پدرم به خطا رفته و در را به بیگانه‌ها گشوده بودم.

فردی که مرا به بیرون کشید، همانی بود که در شب شهادت استاد خیبر، یعنی قریب یک هفته پیش نیز به دروازه حویلی ما کوبیده و مرا به بیرون خواسته بود. با آن مرد خیلی بعد، باری که روانشاد محمد اسلم وطن‌جار بر چوکی وزارت داخله تکیه زده بود، رویه‌رو شدم که در پست سریاور موصوف اجرای وظیفه می‌کرد: لاغر اندام، قد بلند و با چشمان سبز. از بدبینی نسبت به آن مرد، حتا نامش را هیچ‌گاه به خاطر نسپردم.

این بار با آدم‌های زیادتر به سراغ پدرم آمده بود. پرسید: پدرت کجاست؟ گفتم: در خانه نیست. گفت: دروغ می‌گویی. پافشاری او زیاد شد. گفت: پس مجبوریم به تلاشی خانه بپردازیم. گفتم: مطابق قانون باید امر خرنوال را برای تلاشی با خود داشته باشید. گفت: خود خرنوال صاحب با امرش همین‌جا حضور دارد.

شخصی را به نام حسن خان باز برایم معرفی کرد. زیر روشنی چراغ کم‌نور بالای درب حویلی، خرنوال صاحب آدم گوستی با سر بزرگ و قد میانه به چشم آمد. دست پیش کرد و اجازه دخول خواست. برای من گزینیهی - جز راه دادن شان به منزل - نمانده بود. آمدند و با سرعت چهار طرف حویلی را از داخل در محاصره نیروهای امنیتی قرار دادند. حتی بالای بام منزل ما هم پولیس لانه کرد.

تیم آقای حسن باز به پالیدن منزل آغاز نمود. فهمیده می‌شد که دنبال آدم سرگردانند. زمانی که متیقن شدند پدرم در خانه نیست، حسن خان با نام شفری "آمر قسم چهار" به جایی زنگ زد و گزارش داد که در منزل لایق، نه لایق و نه دیگران را یافتیم. فهمیدم که آماج هجوم برق‌آسای پولیس با چنین کمیت تنها لایق نه، بلکه هدف از گرفتاری تمام اعضای بیروی سیاسی بود که امروز در منزل ما گرد آمده بودند. پولیس زمان آغاز و ختم جلسه را به اشتباه گرفته بود یا حاکمیت داوود خان تا آن لحظه در گرفتاری رهبران حزب تردید داشت. یک چیز روشن بود که داوودخان و تیم همکارانش حمله را آغاز کردند.

پس از گزارش تلفونی حسن باز و نیافتن هدف در منزل، تلاشی کتب و ورق پاره‌ها آغاز شد و تا نیمه‌های شب ادامه داشت. بخش زیاد اسنادی که در منزل نگهداری می‌شد، از پیش پنهان‌کاری شده بودند. در اخیر تلاشی چشم حسن خان به بکس طاهر جان کارگر افتاد و پرسید: این بکس پندیده از کیست؟ بیارید که خودم ببینم. نگران شدم، چون او همیشه با خود سلاح حمل می‌کرد و بکشش چنان شکل به خود گرفته بود که گویی نارنجکی را در بین آن پنهان کرده است. زمانی که بکس باز شد، در کنار چند جنس ضروری روزمره، یک لوله بزرگ کاغذ تشناب از میانش بیرون آوردند که در همان ناوقت شب همه را به خنده آورد. طاهر جان توضیح داد که در میان راه از پلخمری تا کابل همیشه مشکل تشناب وجود دارد و با این کاغذ رفع مشکل می‌کند.

پس از پایان کار تلاشی، پولیس با بیرون رفتن از منزل، همه اسناد، کتب و اوراق و تمام دستگاه‌های رادیو و تلفون را نیز با خود برده و بالای رفت‌وآمد اهل خانه به بیرون و آمدن افراد از بیرون به داخل منزل قیود گذاشت. کوتاه اینکه، رابطه ما را با جهان بیرون قطع کردند. دو آمم دم دروازه مؤظف شدند تا احتیاجات ما از بیرون را رفع کنند. این وضع تا ساعت پنج بجۀ عصر روز ۷ ثور ادامه یافت تا این‌که همسایه‌ها به دو نفر خدمت‌گار پشت دروازه فهماندند که در شهر جنگ است و چون حاکمیت عوض شده، زیادت‌ر سبب اذیت این خانواده نشوید. طبعاً که سروصدای انداخت‌های ثقیل و خفیف و پروازهای طیارات نیز سبب شدند که آن دو پس از ساعت پنج بعد از ظهر ما را آزاد بگذارند و خود دنبال کار خود روند.

بقیه دارد

و اما سر و دَرک پدرم ساعت هشت صبح...